



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و هشتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش دوم-۲

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰

مالِ دنیا شد تبسم‌هایِ حق

کرد ما را مست و مغرور و خَلق

*خَلق: زنده، کهنه، پوسیده

شکوفایی مالِ دنیا، همانیدگی‌ها و پیشرفت بعد مادی انسان هم‌چون تبسمی از سوی خداوند است. نباید آن را جدی بگیری و فکر کنی از عقل و تصمیم خودت بوده‌است. بنابراین هرگاه در زندگی مادی پیشرفت کردی، مست و مغرور نشو، زیرا این اوضاع خوب می‌تواند به هم بریزد و تو را به تباهی بکشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد

کآن تبسم، دامِ خود را برگَند

*سَنَد: تکیه‌گاه، شخصِ موردِ اعتماد

ای تکیه‌گاه، فقر و رنجوری یعنی همان مرکز خالی و درد هشیارانه کشیدن برای تو بهتر است. چراکه آن خنده‌های زندگی که به صورت شکوفا شدنِ همانیدگی‌ها به تو رو می‌کند، بالاخره تو را به دام می‌اندازد، گیج و مست و مغرور خواهی شد و نهایتاً بدبخت خواهد کرد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی پیاپی می‌بر آر دوری ز اصل

تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، پیوسته فضاگشایی کن تا به تدریج این رگِ انسانیت تو، همین هشیاری‌ات، تو را به سوی وصل شدن به خداوند بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

*ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس که فضاگشایی کند و پیغام پیروزی از جانب زندگی به لحاظ دسترسی به خرد کل و وصل شدن به خداوند، به او رسد، از نظم من‌ذهنی خارج می‌شود و دیگر در نظر او رسیدن و نرسیدن به مراد در این جهان یکسان است، زیرا به خداوند توکل کامل دارد و آگاه است که همه چیز بر طبق نظم زندگی پیش می‌رود. پس لزومی ندارد به هر چه می‌خواهد برسد و هر گاه به مراد نرسد، فضا را می‌گشاید و می‌داند حتماً به نفعش نبوده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندانِ وی شد وصلِ یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

*پایندان: ضامن، کفیل

کسی که به زندگی وصل شود و زندگی با خردِ کُل ضمانتِ پیروزیِ او را کند، دیگر چه ترسی از شکست و کارزار دارد؟

[مولانا می‌خواهد در این بیت به ما بگوید که فقط وصل شدن به زندگی می‌تواند پیروزیِ انسان را تضمین کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

*تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

همان گونه که وقتی یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد دیگر از دست دادنِ مهرهٔ اسپ و

فیل برایش اهمیتی ندارد، انسانی هم که با فضاگشایی به خرد کل دسترسی پیدا کرده، یقین دارد که پیروز خواهد شد،

بنابراین برایش اهمیتی ندارد اگر همانیدگی‌هایش را از دست بدهد و یا به لحاظ من‌ذهنی‌اش مات شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸

چون صفا بیند، بلا شیرین شود

خوش شود دارو، چو صحت‌بین شود



هرگاه انسان فضا را باز می‌کند، همانیدگی را شناسایی کرده و آن را می‌اندازد، حالش خوب می‌شود. در این حالت صفای ناب وصل شدن به زندگی، درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی را برای او شیرین می‌کند. درست مانند بیماری که وقتی به اهمیت و الزام مصرف دارو برای سلامتی‌اش پی می‌برد، تلخی آن برای او شیرین شده و دارو را رها نمی‌کند. [دارو درواقع همان فضاگشایی و باختن برحسب من ذهنی است].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹

بُردِ بیند خویش را در عینِ مات

پس بگوید: اُفتلونی یا ثقات

*اُفتلونی یا ثقات: ای یارانِ موردِ اعتماد مرا بکشید.

این جاست که درعین حال که نسبت به من ذهنی مات می‌شود و عقل من ذهنی اعتراض می‌کند و با ناموس و پندار کمال به او درد می‌دهد، بُرد را می‌بیند زیرا فضای درونش گشوده می‌شود و داروی خرد کل مسائلش را حل می‌کند. پس می‌گوید که: ای یارانِ موردِ اعتماد، من را نسبت به من ذهنی بکشید.

[بِرنَدگی ما بستگی به این دارد که چقدر از لحاظ من ذهنی بازنده‌ایم. خیلی اوقات درحالی که از بازندگی من ذهنی ناراحت هستیم، زندگی دارد ما را برنده می‌کند! اما بعدها آگاه می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنُعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

*صنُع: آفرینش



از آن جا که کارگاه آفرینش خداوند نیستی است، پس انسان باید در این لحظه به همانیدگی‌هایش و دردهای ناشی از آن اقرار کند و بپذیرد که باید تغییر کند و مرکزش عدم گردد تا بتواند کارگاه خداوند شود، زیرا هرکس بیرون از این کارگاه یعنی در فضای ذهن است، در واقع در کارگاه شیطان قرار دارد و این هیچ ارزشی ندارد. [در این حالت او با پندار کمال فکر می‌کند که هیچ اشکالی ندارد].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینه خداوند، یعنی هستی واقعی و هرآن چه که وجود دارد، چیزی جز نیستی و اعتراف به عیب‌ها و همانیدگی‌ها نیست. بنابراین تو ای انسان، اگر ابله نیستی و می‌خواهی خداوند آینه تو باشد و وجود حقیقی‌ات را به تو نشان دهد، هر لحظه با فضاگشایی پندار کمال، مقاومت و قضاوت را صفر کن تا بتوانی عیب‌هایت را بینی و نیستی ببری.

[انسانی ابله است که با پندار کمال هستی‌اش را بلند کند و بگوید من می‌دانم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

چو آب آهسته زیر که درآیم

به ناگه خرمن که دررُبایم

همان‌طور که هنگام خرمن، باد کاه‌ها را همه‌جا پراکنده می‌کند و آب آهسته‌آهسته زیر کاه می‌آید و یک‌دفعه خرمن کاه را بلند می‌کند، من نیز هر لحظه با فضاگشایی، هشیاری به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها را کم‌کم آزاد می‌کنم. هرچه این انباشتگی هشیاری بیش‌تر شود، بیش‌تر می‌توانم ناظر ذهن شوم تا زمانی که به‌عنوان هشیاری حضور به یک‌باره خرمن کاه من ذهنی را دربرگیرم و تبدیل به حضور ناظر شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

چکم از ناودان من قطره قطره

چو طوفان من خراب صد سرایم

من از ناودان هشیاری قطره قطره می چکم، تا جایی که هشیاری حضور انباشته شود و من به زندگی زنده شوم. در این حالت می توانم به صورت هشیاری ناظر، ذهن و زندگی را در وجود خودم و دیگران ببینم. آن وقت مثل طوفان نه تنها ساختمان پوشالی من ذهنی خودم را بلکه خانه های ذهنی زیادی را می توانم خراب کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

سرا چه بود؟ فلک را برشکافم

ز بی صبری قیامت را نپایم

*فلک را برشکافم: اشاره به آیه ۱، سوره انشقاق (۸۴)

*پاییدن: منتظر شدن، چشم به راه بودن

سرا که چیزی نیست، من با فضاگشایی آسمان درونم را می شکافم، آن را بی نهایت باز می کنم و یک جهان دیگری می سازم. من در این کار چنان بی صبرم که تا آن قیامت بزرگ که همه به خداوند زنده می شوند صبر نمی کنم، چراکه قیامت من این لحظه است پس فضا را می گشایم و همین الان به خداوند زنده می شوم.

قرآن کریم، سوره انشقاق (۸۴)، آیه ۱

«إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ.»

«چون آسمان شکافته شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

بلا را من علف بودم ز اول

ولیک اکنون بلاها را بلایم

*علف: مجازاً خوراک، آذوقه

از همان ابتدا که من ذهنی را ساختم، کار من تبدیل نیروی زندگی به درد شده بود و دردهایم زندگی ام را می بلعیدند، به طوری که علف بلا شده بودم. اما اکنون که فضا را باز کردم، تبدیل به حضور ناظر شدم و دردهایم را مشاهده کردم، بلائی جانِ همان دردهایی شدم که قبلاً زندگی ام را می بلعیدند.

[اکنون این سؤال پیش می آید که آیا شما بلائی دردهایتان هستید یا خوراکشان می شوید و اجازه می دهید زندگی شما را بلعند؟]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

ز حبسِ جا میابا دل رهایی

اگر من واقفم که من کجایم

*میابا: میاباد، نیابد

اگر من اکنون واقف هستم که در چه وضعی ام و کجا قرار دارم، یعنی در ذهن هستم و حال من براساس زمان روان شناختی و وضعیتی که ذهن به من نشان می دهد، تعیین خواهد شد، در این صورت دل من از حبسِ ذهن رهایی پیدا نخواهد کرد.

[درحالی که اگر فضا را باز کنم و از ذهن خارج شوم، دیگر لزومی ندارد با ذهن موقعیتم را بسنجم و حالم را تعیین کنم چراکه به شادی، خرد، عشق و آرامش زندگی زنده شده ام.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶

پس عدو جانِ صرّاف است قلب

دشمنِ درویش که بود غیرِ کلب؟

*قلب: قلبی

*کلب: سگ

*صرّاف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگه‌های قلبی را از سگه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.

جنس قلبی من ذهنی، دشمنِ جان انسان‌هایی هم‌چون مولانا است که مانند صرافان جنس اصل را از قلبی تشخیص می‌دهند. [جنس اصل همان هشیاری حضور است.] دشمنِ درویشی که مرکزش عدم است، چه کسی می‌تواند باشد، جز انسانی که من ذهنی دارد و مرکزش پر از همانیدگی است؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷

انبیا با دشمنان برمی‌تنند

پس ملایک ربّ سلّم می‌زنند

*ربّ سلّم: پروردگارا سلامت بدار.

انبیا با دشمنان یعنی من‌های ذهنی مقابله می‌کنند و در همان حال فرشتگان، برای سلامتی آنان دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند تا از آن بنده مواظبت کند. [به عبارت دیگر هرگاه شما فضا را می‌گشایید و به صورت فضای گشوده‌شده پیش می‌روید همهٔ باشندگان، به جز من‌ذهنی «ربّ سلّم» می‌زنند و برای موفقیت شما دعا می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸

کین چراغی را که هست او نور کار

از پُف و دم‌های دُزدان دُور دار

*نور کار: روشنی بخش، منیر

[در مسیری که انسان طی می‌کند تا به هشیاری حضور برسد و به زندگی وصل شود، تمام کائنات برای او دعا می‌کنند که خداوندا، این چراغ فضاگشایی که انسان را تبدیل به نور کار می‌کند، از فوت کردن و دم من‌های ذهنی دزد دور نگاه دار و کمک کن این چراغ در دل انسان روشن بماند تا او همیشه با هشیاری ناظر به جهان نگاه کند و همه جا فضا را بگشاید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹

دزد و قلاب است خصم نور، بس

زین دو ای فریادرس، فریاد رس

*قلاب: حقه‌باز

انسان‌های حقه‌بازی که می‌خواهند من‌ذهنی قلبی‌شان را به جای سکه اصل بفروشند و کسانی که هشیاری ایزدی را می‌دزدند و به درد تبدیل می‌کنند، تنها دشمنان نور خداوند هستند، ای خداوند فریادرس ما را از حمله دزدان و من‌های ذهنی، ایمن نگاه دار.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان

ای کسی که با من ذهنی سخن می‌گویی، بدان که هرچقدر در مورد خداوند و جنس اصلی خودت حرف بزنی، یک پرده دیگر به روی او می‌بندی پس بهتر است اصلاً حرف نزنی و سؤال و جواب ذهنی نکنی بلکه با فضاگشایی به او زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

همه ارکان چو لباس آمد و صنّعش چو بدن

چند مغرور لباسی، بدن انسان بین

همه ارکان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مثل لباس بوده و صنّع و آفریدگاری ایزدی مثل بدن است. چقدر مغرور و فریفته لباس، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد هستی و از آن‌ها هویت می‌گیری؟ بدن انسان را هم ببین یعنی فضا را باز کن و صنّع و آفریدگاری خداوند را ببین و هر لحظه خودت نیز خلاق باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

روی ایمان تو در آینه اعمال ببین

پرده بردار و درآ، ششعنه ایمان بین



«روی ایمانت را در آینه عملت ببین» با فضاگشایی پرده همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را از روی هشیاری‌ات بردار و وارد فضای گشوده‌شده شو و درخشش ایمان را ببین. [ایمان یک چیز باوری و فکری نیست بلکه باید به آن زنده شویم. وقتی ایمان حقیقی در وجود ما بدرخشد، دیگر نتیجه عملمان، درد نخواهد شد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

گر تو عاشق شده‌ای، حُسن بجو، احسان نی

ور تو عباسِ زمانی، بنشین احسان بین

*عباس: معروف به دَیسِ مروی بود که در لجاجت در گدایی شهرت داشت.

اگر عاشق خدا شده‌ای و می‌خواهی از جنس او شده، از من ذهنی خارج شوی و با او به وحدت برسی در این صورت زیبایی و خرد و عشق او را بجو و دیگر با من ذهنی‌ات از او هیچ چیزی نخواه، اما اگر هنوز گدای سمج من ذهنی هستی و می‌خواهی که در قبال عبادت‌ها و یا خواندن اشعار مولانا چیزی گیرت بیاید، بنابراین بنشین بین که خداوند به تو چه می‌دهد!

[به بیانی دیگر ما مرتب دنبال این هستیم که از دیگران، چیزی بگیریم درحالی‌که، از طریق بخشیدن است که می‌توانیم بیشترین چیز را به دست بیاوریم، بنابراین باید به این فکر کنیم که چه خدمتی از ما برمی‌آید و چه کمکی می‌توانیم به دیگران بکنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جَریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن



ای عاشق یکتا، تو در میان تمام عاشقانی که در کائنات هستند، برگزیده و بهترین هستی چرا که می توانی به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و خدا می تواند از طریق تو برکت و عشقش را در این جهان پخش کند. بنابراین چیزهای آفریده شده که ذهنت نشان می دهد را در مرکزت قرار نده و از آن ها بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن بپرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر؟

*شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

*صُنْع: آفرینش، آفریدن

*مصنوع: آفریده، مخلوق

*گبر: کافر

خداوندا، من در این لحظه با صبر و شکر عاشق آفریدگاری تو هستم، چه وضعیت هایی که ذهن آن ها را خوب نشان می دهد و چه بد. من هم چون کافران، عاشق آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نخواهم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا با قَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است، دارای قَر و شکوه ایزدی است. اما کسی که عاشق مصنوع یعنی باورهای پوسیده و چیزهایی که ذهن نشان می دهد باشد، کافر است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشت را می خواهی، از هیچ انسانی هیچ انتظاری نداشته باش.

حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت المأوی و دیدار خدا

*جنت المأوی: یکی از بهشت های هشت گانه

اگر به آن جایی رسیدی که گدای جهان نبودی و از کسی چیزی نخواستی، من ضمانت می کنم که به بهشت این لحظه درآیی و به دیدار خدا نایل شوی.

[یکی از شرط های مهم زنده شدن به بی نهایت خدا نخواستن چیزی از دیگران است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنع و صانع را به هم



پس به کارگاه فضای گشوده شده وارد شو، یعنی مرکز را عدم کن تا آفریدگاری و آفریدگار را با هم در حال کار ببینی، یعنی هم در این لحظه خود خدا را ببینی و هم آفرینش او را در خودت مشاهده کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

لابه کردم شه خود را، پس از این او گوید

چونکه دریاش بجوشد، در بی پایان بین

از شاه خود، خدا، خواهش کردم و گفتم خداوندا فضای درونم را باز کن و بگذار دریای فضای گشوده شده بجوشد. بعد از آن خداوند می گوید وقتی دریای عدم بجوشد، درهای بی پایان یعنی فکرهای بکر از مرکزت بیرون خواهد آمد و من از طریق تو می توانم خلق کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

انسان به این علت سرنگون می شود که از سر و خرد زندگی دور مانده، با پندار کمال من ذهنی اش سر ساخته است و زندگی و روابطش را به تنهایی پیش می برد، در نتیجه مادیاتش از بین می رود، اعتبارش خدشه دار می شود و روابط خانوادگی و همه چیزش بهم می ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱

این حکایت را بدان گفتم که تا

لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا



مولانا در این جا از زبان آن معشوقی که عاشق خود را در باغ دید می گوید: «این حکایت را بدان خاطر گفتم که هر گاه خطا و لغزش آسکار شد دیگر لاف نزن، بلکه اشتباهت را بپذیری و عذر خواهی کنی.» [مولانا داستان زن صوفی را به این علت بیان کرده تا وقتی که خطای ما در من ذهنی آسکار شد و رسوا شدیم، اصلاً دروغ نبافیم، خطا و خرابکاری خود را قبول کنیم و مثل زن صوفی نباشیم که اصلاً زیر بار اشتباهش نمی رفت.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد

این بدهستت اجتهاد و اعتقاد

*مُستزاد: افزون شده، زیاد شده

ای کسی که فراوان ادعا می کنی، حقیقت سعی و اعتقاد تو فقط زیاد ادعا کردن است.

[در داستان زن صوفی، آن زن تا آخر می خواهد دروغ بگوید و به ذهنش نمی آید که به خاطر اشتباهش از شوهرش معذرت خواهی کند. ما نیز در این لحظه از روی ادعا و پندار کمال نه تنها از خداوند به خاطر ظلم و ستمی که به خود روا داشتیم و همانیده شدن، عذر خواهی نمی کنیم بلکه دست از دغل بازی و نگه داشتن عقل من ذهنی نیز بر نمی داریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳

چون زن صوفی تو خاین بوده ای

دام مکر اندر دغا بگشوده ای

این بیت نیز از زبان آن معشوق در باغ، خطاب به عاشق بی ادب خود است. «ای مدعی عاشقی، تو نیز مانند زن صوفی، اهل خیانت هستی و دام فریب خود را در زمین ناراستی و نادرستی گسترده ای.» [به بیانی دیگر مولانا از زبان خداوند به ما می گوید ای انسان، تو هر لحظه در من ذهنی با اجسام و همانیدگی ها عشق بازی می کنی، پس تو هم مثل زن صوفی



نسبت به الست خائن هستی و دام مکر ذهن را برای خودت و دیگران گشوده‌ای و اصلاً نمی‌دانی که در این راه خودت نابود خواهی شد، ولی اگر مرکزت را عدم کرده و با من عشق‌بازی می‌کردی به من زنده می‌شدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴

که ز هر ناشسته‌رویی گپ‌زنی

شرم داری وز خدای خویش نی

*ناشسته‌رو: ناپاک، آنکه چهره دلش آلوده است.

*گپ‌زن: حرف مفت‌زن

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید]

تو در نزد هر من‌ذهنی‌ای که صورتش را از همانیدگی‌ها نشسته، دم از تقوا و صلاح می‌زنی و از آن‌ها خجالت می‌کشی و می‌ترسی که متوجه کارهایت شوند و حیا می‌کنی، درحالی‌که از من شرم نمی‌داری.

تیترا

«غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدا را»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بود دید وی‌ات هر دم نذیر

ای انسان، خداوند از این جهت خود را بصیر و بینا نامیده، تا تو هم که امتداد او هستی در این لحظه به‌وسیله چشم او ببینی، چرا که او مواظب تو بوده و هشداردهنده است و اگر از طریق او ببینی دیگر با چشم ذهن نخواهی دید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا ببندی لب ز گفتارِ شنیع

خداوند از آن رو خود را سمیع و شنونده نامیده، تا تو از این گفتار زشت، بد و مخرب من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌هاست پرهیز کنی و اجازه ندهی حرف بزندی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷

از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

هم‌چنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا نام نهاده که تو از ترس دانایی او، اندیشه‌های فاسد را به ذهن خود راه ندهی.

[منظور بیت این نیست که باید از خداوند بترسیم چرا که ایجاد دویی می‌کند، یکی ما می‌شویم و یکی خداوند. مراد این است که بترسیم زیرا هرچقدر من‌ذهنی‌مان بزرگ‌تر باشد روشنایی کم‌تری از خداوند می‌گیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸

نیست اینها بر خدا اسمِ علم

که سیئه، کافور دارد نام هم

*اسمِ علم: نام خاصی است که بر فردی مخصوص نهاده می‌شود تا بدان اسم، شناخته شود.

*کافور: صمغ درختی است که بیشتر در جزایر و سواحل دریاها روید.



مبادا خیال کنی که این اسم‌ها برای خدا جنبهٔ علمیت دارد. چنانکه سیاه زنگی را هم ممکن است با نام کافور صدا کنند. [انسان من ذهنی خود را براساس «من و اسم» که هر دوی این‌ها یکی هستند می‌تند. کم کم با اضافه کردن چیزها به آن همانیده می‌شود و از فکر همانیدگی‌ها که مربوط به «من ذهنی‌اش و اسمش» هست، پندار کمال ساخته می‌شود که دارای ناموس بدلی است و اعتبارش را از مردم می‌گیرد، ولی این «من ذهنی و اسم» از جنس ذهن بوده و مفهوم است و به من اصلی و خدایت ما مرتبط نیست. این چنین مکانیسمی، اگرچه عامل باقی ماندن در این جهان و ادامه دادن به زندگی است، ولی از نظر وصل شدن به خدا بسیار بسیار فلج کننده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹

اسم، مُشْتَقَّ است و اوصافِ قدیم

نه مثالِ عِلَّتِ اُولی سَقِیم

*عِلَّتِ اُولی: نخستین علت، کنایه از عقل اول از عقولِ عَشْرَه که مورد اعتقاد حکما بوده است.

*سَقِیم: در اینجا به معنی نارسا و ابتر آمده است.

اسم‌های خداوند، مشتق است و از صفاتِ قدیم و ازلی او ناشی شده است اما این اسامی مانند اصطلاح «عِلَّتِ اُولی» ناقص و نارسا نیست.

[مولانا می‌گوید دو جور می‌شود با خدا برخورد کرد یکی این که بدون قید و شرط فضا را باز کرده و اصلاً به ذهن نرویم و به بی‌نهایت او تبدیل شویم و دیگر این که فضا را ببندیم و در ذهن با رفتن از فکری به فکر دیگر به دنبال علت برای وجود خدا باشیم که این ناقص است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰

ورنه، تَسْخَرُ باشد و طنز و دها

کَر را سامع، ضریبان را ضیا

*تَسْخَرُ: مخفّف تَسْخَرُ، در اینجا به معنی هزل و مسخره.

*دِها: مخفّف دِها به معنی زیرکی، نیرنگ.

*سامع: شنونده

*ضریب: کور، نابینا

وَأَلّا نوعی مسخره و شوخی و فریب است که مثلاً آدم ناشنوا را شنوا بنامیم و آدم نابینا را بینا.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱

یا عَلمَ باشد حَیی نامِ وقیح

یا سیاهِ زشت را نامِ صَبیح

*حَیی: با شرم و حیا

*صَبیح: زیبارو، خوشگل

یا مثلاً نام یک آدم بی حیا و بی شرم را بگذاریم باحیا و یا یک آدم سیاه و زشت را زیبارو بنامیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲

طفلکِ نوزاده را حاجی لقب

یا لقبِ غازی نهی بهرِ نَسب



*غازی: جنگجو، پیکارکننده، مجاهد راه دین.

یا مثلاً می‌شود که نام نوزادی را که در روز عید قربان متولد شده حاجی می‌گذارند، درحالی که نه به حج رفته و نه آیین آن را انجام داده و یا گاه می‌شود که لقب جنگجو را به کسی می‌دهند به خاطر این که در خانواده او چند نفر جنگجو بوده‌اند.

[سمیع و بصیر بودن خداوند و یا ما به عنوان امتداد او به نسبت نیست، درحالی که ما در این جهان، با نسبت کار می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳

گر بگویند این لقبها در مدیح

تا ندارد آن صفت، نبود صحیح

*مدیح: ستایش

هرگاه مردم این لقبها را در حق کسی به کار برند که آن صفت را نداشته باشد، اطلاق این لقبها بر او کار درستی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمست نار و نارجو

خویشتن را نور مطلق داند او

چه بسیارند افرادی که سرمست و خواهان آتش درد هستند و کارشان پخش درد است، اما از روی پندار کمال من ذهنی، خود را نور مطلق می‌دانند و می‌خواهند این را به مردم هم نشان دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرَد، بگرداند ورق

مگر این که یکی از بندگان خدا مثل مولانا و یا جذبِ حق با فضاگشایی، او را به راه آورد و ورق را برگرداند یعنی او را از راه درد و من‌ذهنی بیرون آورد، به طوری که زندگی روی او کار کند و حال زارش را دگرگون سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ نارِیه

در طریقت نیستِ اِلا عاریه

*نارِیه: آتشین

*عاریه: قرضی

تا وقتی که با فضاگشایی دریابد که آن خیالات آتشین و این من‌ذهنی پر از درد، در راه زنده شدن به خدا موقتی بوده و به درد نمی‌خورد و باید آن‌ها را دور بیندازد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



منابع: برنامه ۹۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com